

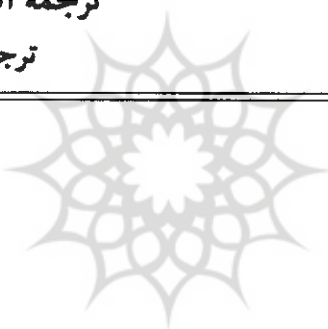
# گفتگوی سقراط و کارتریوس

«آنچه سقراط می‌خواست بداند»

«آنچه که کارتریوس نمی‌خواست بداند»

ترجمه آلمانی از راینهارت برانت

ترجمه فارسی از مهدی صادقی



اوایل پاییز ۱۹۹۸ در حفاری‌های شهر پمپئی ایتالیا بخشی از رسایل افلاطون تحت عنوان گفتگوی سقراط و کارتریوس به دست آمد. این گفتگو کوتاه است و کارشناسان نسبت به تعلق آن به سقراط و کارتریوس شکی ندارند. ترجمه‌ای از متن به دست آمده اولین بار به زبان آلمانی در دو قسمت در روزنامه فرانکفورتر آلگماینه مورخ در تاریخ ۱ و ۸ سپتامبر ۱۹۹۹ به چاپ رسید. متن یاد شده که از نظر فلسفی از اهمیت زیادی برخوردار است از آلمانی به فارسی برگردانده شده است. این گفتگو با شرکت سه نفر سقراط، کارتریوس و شخص سوم اوتیدموس (یکی از محاورات افلاطون به همین نام است) برادر دیونوزوروس صورت گرفته است. کارتریوس از فیلسوفان یونانی اهل متوکه است که تاکنون ناشناخته مانده است. در این گفتگو صحبت از ادعای کارتریوس ابر بر «فکر می‌کنم پس هستم» در میان است. سقراط در ادامه گفتگو ثابت می‌کند که کارتریوس مطلب جدیدی را به زبان نیاورده است و «من فکر می‌کنم» وی منوط به پیش‌فرض‌هایی است که به نحوی در آن «فکر می‌کنم» قرار دارد.

مارتین هایدگر دانای روزگار ما نیز در بحث درباره جمله دکارت دایر بر «فکر می‌کنم پس هستم»، نظیر

سقراط معتقد است که دکارت مطلب جدیدی بیان نکرده است. هایدگر می‌پرسد، من مورد بحث دکارت کیست و از کجا آن را به دست آورده است. از فحوای بحث سقراط و نیز بحث هایدگر می‌توان به این نتیجه رسید که کارتزیوس و دکارت هر دو اسیر خود بنیادی مکتومی هستند و این خود بنیادی در 'فکر می‌کنم پس هستم' ظهور کرده است. به نظر هایدگر دوره جدید متافیزیک غرب با جمله 'من فکر می‌کنم پس هستم' دکارت آغاز می‌شود و به دوره تکنیک و اراده به سوی قدرت نیچه می‌انجامد.



سقراط: اوتیدموس خوب، از کجا می‌آیی و با عجله به کجا می‌روی؟ این مسیر منتهی به بندرگاه پیراتوس نمی‌شود؟

اوتیدموس: بله ای سقراط دانا. کارتزیوس با دوستانش از بندرگاه به سوی شهر آتن در راهند. من و بسیاری دیگر با عجله به استقبال او به دروازه شهر می‌رویم.

سقراط: او چگونه معروف شده و دوستان او چه کسانی‌اند؟

اوتیدموس: عجیب است که نمی‌دانی. چند ماه است که کارتزیوس در بندر پیرایوس سکونت دارد. او دوستدار خرد است و پاسخ مشکلات مهمی را که تو مطرح کرده‌ای او یافته است. دوستان او کشتی سازان و هندسه دانان کشتی‌اند که اندازه‌های مختلف کشتی را محاسبه می‌کنند. سایر دوستان او پزشکان، راهبران مذهبی (روحانیان) شهر، سوفیست‌ها و ساکنان بندرگاهند.

سقراط: عجیب است با دوستان مختلفی که وی دارد آن هم در نزد مرکورا! کارتزیوس چه چیزی را می‌آموزد؟

اوتیدموس: پاسخ سوال تو آسان است. کارتزیوس می‌آموزد که طبیعت چیزی جز مکان و فضای مبسوط نیست. مهندسان بر این اساس اندازه کشتی‌ها را محاسبه می‌کنند و از درختان برای کشتی‌ها چوب می‌تراشند، طبیعت، حیوانات، پرندگان، آبزیان و دریا تنها ماده بسط یافته‌اند و با سنگ‌ها فرقی ندارند. این مطالب مورد علاقه صاحبان کشتی‌هاست و به کارتزیوس احترام زیادی می‌گذارند. بر این اساس پزشکان می‌توانند اعضای بدن حیوانات را قطع کنند و به کالبدشکافی آنها بپردازند چون کارتزیوس می‌گوید آنها فاقد روح‌اند و تنها انسان دارای روح است. وقتی حیوانات در اثر درد فریاد می‌کشند صدای آنها نظیر در و پنجره است که هنگام باز کردن صدا می‌کنند. آنها موجودات خودکارند و انسان می‌تواند به

دلخواه خود با آنها رفتار کند.

سقراط: آموزش‌های کارتزیوس سودمند و حقیقی است. موضع روحانیان در مورد او چگونه است؟

اوتیدموس: این سوال هم دارای جواب آسانی است. کارتزیوس می‌گوید علم او نسبت به عالم و حتی نسبت به خودش تنها ناشی از خداست و وجود چنین خدایی را نه تنها با یک بلکه با دو دلیل اثبات می‌کند.

سقراط: در نزد هراکلس! این موجب شادی روحانیان خواهد شد! نظر آنها عمیق است و کارتزیوس با تیزی خود کمک آنها خواهد بود. حال بگو نظر سوفیست‌ها در مورد او چیست؟

اوتیدموس: پاسخ این سوال هم آسان است. کارتزیوس در کنارهای بندرگاه می‌ایستد و با گفتن «من فکر می‌کنم پس هستم» به اثبات خود می‌پردازد. سوفیست‌ها با شنیدن این جمله در کنار بندرگاهه پیرایوس جمع شدند چون تاکنون چنین مورد تحسین واقع نشده بودند. آنها مطالب دیگر کارتزیوس را پسندیدند و او را به عنوان رهبر خود برگزیدند.

سقراط: مردم در پیرایوس نسبت به او چه نظری دارند؟ آیا او را می‌پسندند؟ اوتیدموس: البته. چون با چند جمله برای آنها ثابت کرد که آنها دارای ارواح جاودانه‌اند. آنها از این استدلال خشنود شده‌اند.

سقراط: دلیل ازدحام جمعیت به سوی دروازه پیرایوس چیست؟

اوتیدموس: چیزی جز ورود کارتزیوس نیست. او به شهر آتن و اکنون به نزد ما می‌آید. کارتزیوس: سلام اوتیدموس. آیا شخصی که کنار تو نشسته است سقراط نیست که قدرت زیادی در بحث و تفکر دارد؟

اوتیدموس: بله. من برای سقراط از استدلال تو سخن گفتم. گفته بودی که من فکر می‌کنم پس هستم.

کارتزیوس: صحیح است. چون این قضیه حاوی اولین بداهت است و سایر چیزها به آسانی مورد تردید واقع می‌شوند ولی «شک» حتی به مرور زمان محو نمی‌شود بلکه تخته سنگ محکمی است که بر روی آن سایر چیزها را بنا می‌کنم.

سقراط: هر چیز غیر از فکر می‌کنم مورد تردید است؟ پس تو کارتزیوس عزیز سنگی هستی که بر تو سایر چیزها را می‌توان بنا کرد؟ آیا در پیرایوس اینگونه فکر می‌کنید و سخن می‌گویید؟ عجیب است. اوتیدموس گفت روحانیان به تو احترام می‌گذارند چون دو دلیل

برای اثبات خدا آورده‌ای. پس چرا استدلال را مستقیماً از خدا شروع نمی‌کنی؟  
 کارتزیوس: سقراط عزیز. سوال تو حاکی از صبر و استقامت توست. تو به روش قدما با خدا شروع می‌کنی. من هر چیز غیر از خودم و حتی خدا را نیز مورد شک قرار می‌دهم. چگونه می‌توانم تصویر واضحی از خدا داشته باشم قبل از اینکه او در من باشد. من معیار وضوح و بداهتم، چیزی که مقدم بر هر چیز است. این مسأله تا قبل از تأمل و شک در نزد من مستور مانده بود.

سقراط: آیا نباید از آنچه که ادعا و کشف می‌کنی قبلاً تصویر واضحی داشته باشی؟ آیا جریان شناخت را معکوس و سرپا نمی‌کنی؟ آیا افرادی را که با آنها صحبت می‌کنی مورد تردید قرار می‌دهی؟

کارتزیوس: البته. چه بسا در تو به مثابه سقراط نیز تردید کنم. چون ممکن است فقط به صورت تصویری در ذهن من وجود داشته باشی.

سقراط: حتی تصور خودت در ذهن مرا؟ چرا پاسخ نمی‌دهی؟ گرچه پاسخ مطابق ذهن من یا تو باشد؟

کارتزیوس: شک من یک شک مقدماتی است. خدا که قادر و خیر مطلق است، نمی‌خواهد مرا به اشتباه دچار کند و لذا به ادراکات خود یقین دارم و این مسأله شامل تو نیز می‌گردد.  
 سقراط: از تو و خدای تو به این جهت سپاسگزارم، همچنین می‌خواهم مثل تو معتقد باشم که او (خدا) وجود دارد. حال آیا معتقدی که من که فکر می‌کنم هستم؟  
 کارتزیوس: البته این در مورد تو هم صادق است.

سقراط: پس می‌توانیم بگوییم چون فکر می‌کنیم پس هستیم؟ و اگر ما و خدا سه نفر باشیم در مقابل زئوس دارای چنین وضعی خواهیم شد؟

کارتزیوس: این مسأله برای من یقینی است. من و تو حداقل معتقدیم که من تو و من هستنند چون فکر می‌کنند.

سقراط: تو دارای نظر بلندی هستی حتی موقعی که نمی‌خواهی سخن از مای فروهشته ما باشد.

کارتزیوس: پس نظر مردم بی سواد و با سواد در اورکوس که می‌گویند تو با گفتار خود مردم را بی‌هوش می‌کنی صحیح است! منظور تو از «فروهشتن» ما چیست؟ من و تو اکنون و اینجا نشسته‌ایم. آیا می‌خواهی در نزد پروتئوس و هرمس از دو «اینجا» و دو «اکنون» سخن بگویی. به نظرم تو مثل جوانی پابرهنه هستی که از احوال یونانیان اطلاعی ندارد. چون مای فروهشته

و اینجا و اکنون توسط کسی نامگذاری نشده است.

سقراط: البته تو اینجا هستی، آیا می‌خواهی نتیجه‌گیری که بیشتر از ما از یونان و تاریخ آن آگاهی داری؟ البته دانستن 'اینجا' و 'اکنون' برای دانش اهمیتی ندارد. آیا تو کارتزیوسی نیستی که در اینجا ایستاده و با من سخن می‌گویی؟

کارتزیوس: البته، من نزد زئوس هم شناخته شده و معروفم.

سقراط: دچار سرگیجه شده‌ام و 'فروهشته' سردرگمی مرا بیشتر فراهم می‌کنند. تو وقتی اینجا نشسته و به عنوان کارتزیوس صحبت می‌کنی حاکی از 'منی' هستی که کارتزیوس است و این اولین 'من' توست. پس تو که گفتی فکر می‌کنی پس هستی، روح و آگاهی هستی. به عبارتی روح و من کارتزیوس فی نفسه و من به طور کلی حاکی از 'من فکر می‌کنم' است. حال ما دارای سه روح نیستیم؟ که در یکی از آنها کارتزیوس قرار دارد؟ نظر شما در این مورد چیست؟

کارتزیوس: چیزی نمی‌توانم بگویم. چون می‌خواهی ما را هم وارد سرگردانی خود کنی.

سقراط: هرگز بگو بینم از میگردن (سردرد) که همه می‌شناسند چیزی می‌دانی؟

کارتزیوس: البته. مخصوصاً وقتی به تو گوش می‌دهم دچار سردرد می‌شوم.

سقراط: از هیپوکراتس سؤال کن آیا سردرد با درد استخوان تفاوت ندارد؟ آیا این تفاوت را ماما، کسی که تو را به دنیا آورده، درک نمی‌کند؟

کارتزیوس: بله چنین است. بعضی روزها او از سردرد و بعضاً از درد استخوان ناراحت است.

سقراط: آیا او از تو تاکنون نپرسیده که دو ضرب در دو چند می‌شود؟

کارتزیوس: چرا. چند سال پیش این سؤال را کرد.

سقراط: پس می‌دانستی که فکر کردن چیست و حتی افراد اطراف تو نیز فکر می‌کردند و یا شب‌ها خواب می‌دیدند و سردرد و پادرد داشتند.

کارتزیوس: نمی‌دانم مقصود تو چیست. تو سعی می‌کنی مرا به دام خود گرفتار کنی. استدلال تو 'فکر می‌کنم پس هستم' مرا نابود می‌کند.

سقراط: آیا فرق تو با دیگران شرط استناد تو به خود نیست و فکر کردن با سردرد و پادرد در نزد مردم تفاوت ندارد؟

کارتزیوس: تو بار دیگر نظم خود را به من نشان دادی. کسی نمی‌تواند به سؤال تو پاسخ منفی بدهد.

سقراط: وقتی تو دچار سردرد شدیدی هستی و به چیزی فکر نمی‌کنی، آیا این سردرد مقدم بر اندیشیدن تو نیست؟ دوست ما اوتیدموس گفت تو بدون واسطه به هر دو آگاهی داری. کارتزیوس: کاملاً صحیح است. با تفکر نیز شک، احساس، خواستن و چیزهای دیگر توام است که بدون واسطه به آنها آگاهی دارم.

سقراط: توجه داشته باش! تو به سقراطی که روبه‌روی تو هست بی واسطه آگاهی نداری؟ من تعجب می‌کنم و اهالی آتن و پیرایوس به تو خواهند خندید. آیا یک پزشک بهتر از مامای تو نمی‌داند که سردرد چیست و اینکه سردرد نهایتاً به درد مفاصل تعلق ندارد؟ کارتزیوس: چنین است.

سقراط: بگو ببینم پزشکی که فارغ از درد است نمی‌تواند دردها را بشناسد؟ کارتزیوس: چنین است.

سقراط: آیا کسی که در اندیشیدن نسبت به کارگر بندرگاه تبحر بیشتری دارد بهتر از دیگران از اندیشیدن و سردرد و... خیر ندارد؟ کارتزیوس: چنین است.

سقراط: پس «فکر می‌کنم پس هستم» تو فایده‌ای ندارد. چون تنها کسی بدان پی خواهد برد که بیشتر به تفکر می‌پردازد. تفکر چنین شخصی نظیر پزشکی است که به درد در بدن خود آگاهی دارد. چرا ساکت شده‌ای؟

حال در مورد مطالبی که با شک کردن و اندیشیدن وجود آنها را ثابت کرده‌ای سخن بگو. آیا بین امر مشکوک و یقین فرقی قایل نیستی؟

کارتزیوس: چنین است و حداقل به شک و یقین خود یقین دارم. سقراط: درست است. در هنگام شک، بین شک و یقین تفاوت قایل هستی. کارتزیوس: چنین است.

سقراط: تو بین دو چیز که تفاوت دارند فرق می‌گذاری و در غیر این صورت یک چیز همه چیز خواهد شد و این امر برای تو توام با یقین است. کارتزیوس: چنین است.

سقراط: تو به تردید معتقدی چون مبتنی بر اصل امتناع نقیضین است که در درستی آن شک نداری. پس چرا جواب نمی‌دهی؟

کارتزیوس: هیچ شکی در درستی اصل امتناع اجتماع وجود ندارد. نمی‌شود کسی در بندرگاه باشد و در عین حال در بازار.

سقراط: این اصل در اجاق پوزایدون درست نشده بلکه تو بدون آگاهی مستقیم به آن و در هنگام دیدن رنگ‌ها و شنیدن صداها اعتقاد داری. چرا جواب نمی‌دهی تو که دوستدار سوفیست‌ها هستی؟

کارتزیوس: با بحث تو ما به بحث‌های قدیمی کشیده می‌شویم. منظور تو اینست که ادعای من که 'فکر می‌کنم پس هستم' اشتباه است؟

سقراط: هرگز. به شک تو برگردیم. آیا شک تو مسبوق به بدیهیات و شناخت‌های قبلی نیست؛ مثلاً واحد و چیزهایی که با آن در تفکر وجود فرق دارند؟ اگر خوب به سوابق شک خودت فکر کنی به فکر می‌کنم نمی‌رسی بلکه به 'من' کارتزیوس در پیرایوس و یا سقراط در آتن می‌رسی که زیربنای وجود و تفکر آنهاست.

مطلب دیگر: آیا در مورد آتشی که در اجاق تو هست شک می‌کنی، در کنار آتش بنشین ای کارتزیوس کوتاه قد، مامای تو شک تو را نسبت به آینده از بین خواهد برد. کارتزیوس: گفتار تو مرا خشمناک می‌کند. شک من تنها یک شک روشی است، تجربه‌ای است در اندیشه من.

سقراط: مامای تو خواهد گفت که تو کارتزیوس در راه سختی گام برمی‌داری چنانچه تنها به ظاهر نگاه کنی و به دنبال حقیقت باشی.

چرا مات و مبهوت شده‌ای کارتزیوس؟

کارتزیوس: سقراط عزیز شایسته نیست وقتی بسیاری منتظر من هستند وارد این بحث‌های پیچیده شوم. خورشید به افق نزدیک می‌شود و در آکروپولیس کشتی سازان، روحانیان و سوفیست‌ها از من تقدیر می‌کنند. تو که پابره‌های چرا با من به بلندی شهر نمی‌آیی؟

سقراط: بسیار خوب با تو به بلندی شهر می‌آیم و نیز به بلندی تفکر. گرچه گزانتیپ سرزنشگر (یکی از همسران سقراط) مرا به سوی خود می‌خواند.

کارتزیوس: در نزد 'هرا' هم چنین است؟